

1276

Acc no = 1276

الله نور السموات والارض

من تصنیفات عارف ربانی کانتف امرار خدا فی اعنی حضرت محبوب علیشیه
صاحب محبوب حقانی بشتیه القاندریه کن مقام عشق و شوق و شکر و حمد

قل ان کنتم

کتاب ۱۰۳۴۸
حکم
محبوب
مستحب

در محبت

فرا بایشین کتاب مولانا مولی میر سرفیضی صاحبی رقتی مقصدی ص با تمام محمد و حبیب
و محمد و علی و سید و محمد و علام سول و علام احمد خان صاحب و مان آستان حضرت مودع و طبع

مطبعه نوری درین موقعه چید طبع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحبای طائر فرخنده بال
 مرحبای مرغ حق گو مرحبای
 آشیان بر شاخ طوبی داشتی
 از کجا تو در کجا وار و شدی
 حال تو چون ست از حیر و طن
 اسی گل دور از گلستان حال گو
 یک نشید از ارغنون عشق کش
 می پرو جان در هوا به عشق باز
 تا چه ار کشور جان ست عشق
 آدمیت یافت آدم ز عشق
 ناقصان از عشق کامل میشوند

طوطی اسرار ربانی مقال
 از ترنم ریز شمع راز با
 خوش جوار عرش اعلی داشتی
 از پیمن در خارها وار و شدی
 یکدمی بامن نشین و نعره زن
 نکته از رزمز مال مال گو
 یک صدای از فنون عشق کش
 ز آتش او به شود و لها که از
 زینت و کان امکان عشق
 رونق به گامه عالم ز عشق
 طالبان از عشق واصل میشوند

گزند سوزِ عشق دل را میگذاخت
 بیخ گل را نیست بی عشق آب و رنگ
 وجه استیغاب مقصودست عشق
 عاشقان کار نمایان ساختند
 قیس و املق شمع همان لاله گدخت
 جام شهید عشق پراز سم بود
 عارفان دانند حال ذات عشق
 در تن گل چون خلیده خار عشق
 بسکه روزه عشق را نگران شده
 سرو اندر عشق آراوسه گردید
 یا بهمن چون یافت اندک بوی عشق
 غنچه لیب از عشق شاد می مرگ شد
 شد میسر لاله را چون داغ عشق
 هرگز در دل نهان این درو شد
 هر دل کامل کزین آتش نبخت

قدر گل هرگز ز بلبل میبخت
 سینه بی عشق باشد لوح سنگ
 مایه عرفان معبودست عشق
 فدایه محبوب خود جان باختند
 جان شیرین کو بکن در عشق باخت
 راه عشق اندر فیم آروسم بود
 بوالهوس را کی رسد نعمات عشق
 شد گریبان چاک در گلزار عشق
 چشم نرگس و انما حیران شده
 چشم بالا کرد و روی کس ندید
 با صبا بروم ششاید سوی عشق
 پاره پاره از غمش صد برگ شد
 سرخرد کردند اندر باغ عشق
 آتش دارین براوسه دشت
 جامه خوبی بر آسای خود دخت

عشق ورز و میر نبی و بر و لے
 ہر کرا از عشق در دل داغ شد
 عشق لیکن ختم شد بر شاہ دین
 افتخار عاشقان سر مدے
 دل ز حب ماسوا پر واخت
 ہر سوا لے را کہ میگرد آنجناب
 چون شد می خواہان صلش آن ولی
 شاد و خود را در بلا انداخت
 بود او حق کلید باب عشق
 یک حدیث قدسیم آمد بیاو
 طالب من آنکہ شد یا بد مرا
 عاشق من چون شود بے قال و قیل
 قتل چون گردید آن فرخندہ کام
 کشتہ عشق حقیقی ہر زمان
 راست گو کس بچسبین بودہ اگر

چونکہ بے عشق ست دل جام ہے
 چون خلیل اور اور آتش باغ شد
 جان زہرا سبط حاتم المرسلین
 عاشق صادق حسین ابن علی
 جان خود در عشق بازی باخت
 یافت از محبوب خود ہر دم جواب
 گوش زو میشد خطاب ارجی
 جان بر نعت نذر شاہد ساختہ
 شد طلا از ذات اوسیا ب عشق
 یعنی میگوید خداوند عباد
 یابد و گرد و بشتقم مبتلا
 مے نمایم بے خطا اور امتیل
 مے شوم من خون بہایش لا کلام
 کردہ تحصیل حیات جاودان
 تا بایندم از زمان بوالبشر

این حدیث اندر حقیقت است
طالب حق او شد و هم یافت او
گشت عاشق از خوشی مقتول شد
چون شنیدی طالباً انصاف کن
عارف تو فکر کن در حال خویش
چون درین وادی قدم تو می نهی
یک دقیقه بے خیال او مباش
پیر و سید آن شهید راه رب
باز هم گر اندکے یا بی ازین
نردبان بام اعلی ساز کن
نفسه را شیرانه صبح و شام زن
گر باین ره عازمی بمست گمار
اشجع است آن گویان میدان رسید
تو چرا محبوس این زندان شدی
کرده با سه روز و شب را کن شمار

آمده در شان آن شاه شهید
پس کلیم عشق حق دریافت او
یافت حق در خون بها مستبول شد
رنگ از آئینه دل صاف کن
کن نظر بر دستر اعمال خویش
دل ز حب غیر خالق کن تہی
ناظر کس بے جمال او مباش
گو بود مشکل زامن را و تعب
مے شوی داخل چخیل عارین
بهر زمان بالاروی آغاز کن
بر طریق سبط احمد ^{علیه السلام} گام زن
چون جبان کم جراتی در دل مدآ
باز سوی جان و مالی خود ندید
بود انسان بگرسیوان شدی
آمدی بپرچه و کردی چپه کار

بهر اندک از دل آونی و وید
 التفات تو سوسه صانع نشد
 چون سگان هر دم به غوغا بوده
 دشمن خطا هر فریب مر ترا
 دور کن از خود لباس کبر را
 صبر آخر لذت قدرت دهد
 پند را تو ساعیه کوثر شمشیر
 پسند و اعطای تو هر دم باید کن
 گیر عبرت از کلام مولوی

از خیال خطا آخری دل برید
 چون بیا بر استخوان قانع نشد
 طالب انقباس دنیا بوده
 از فریشتش بوده غافل چرا
 نوش کن از صبر جام صبر را
 تلخی او ساغر پند است دهد
 تلخی آن صبر را شکر شمشیر
 بندگی چون بنده آزاد کن
 خوب گفت این بیت اندر قنوی

تمثیل

هم خدا خواهی و هم دنیای دین
 رغبت دنیا کجا عاقبت کند
 حرص دنیا هر کرا باشد مدام
 طمع دنیای دنی شد هر کرا
 از جفا خولی و شمر و یزید

این خیال است و محال است و زبون
 طمع دنیا از خدا غافل کند
 میشود مستغرق بحرام حرام
 از دلش خوف خدا اگر دود جدا
 آنچه شد از طمع دنیا شد پید

بهر دنیا و دنیا دین خود را باختند
از گیس طینت تو لغت را مجو
مولوی این بیت هم خوش گفته است

قتل سبط مصطفیٰ (صلی الله علیه و آله) باختند
فیض بخت کی حریص زشت خو
جوهر بودست و این در نسخه است

تمثیلاً

ای بسا ابلیس آدم روی است
رهنمای ره و عقبی بجو
مرشد کامل ترا کامل کنند
راه شیخان ریائی را گذار
از ریاء و عجب خالی کن و لت
دل بزم و چرب این دنیا بد آ
نفس تو زین چرب فریب چون شود
نفس پرور مثل خوک و خر مشو
خود سری در کار انداز و غسل
ظاہر هر چند زرین جامه باش
هر دم از حسن عمل کن با حوائ

پس هر دسته نباید داد دست
با خدا و تارک دنیا بجو
عاشق و اصل ترا و اصل کند
خاکی و کن خاک ساری اختیار
جنت الما وے شود و املت
نان خشک را من و سلونی شما
چشمه چشم تو کی بیخون شود
خود پرستی دور کن خود سر مشو
مے کند داخل درار باب و غل
اشکبار و سرگون چون خامه باش
پاس نفاس آردت در راه راست

یک نفس ضایع مکن بے شغل و ذکر
 رفته از آیات نون و صد گیسر
 چون بذر و شغل کامل میشود
 عاقبت محمود محمود اکسند
 خود مشو مثل سگان کوچه گرد
 سالکا در کنج غفلت کن مقام
 چون به بیداری گزاری لیل را
 پیش چشمی کو به وحدت بگرد
 دل چو یک واری به یکسوئی گزرا
 توسوی کعبه و حق در کوئے دل

در تصور منہمک باش و بے فکر
 ذکر و شغل از مرشد خود یادگیر
 عارف و انگاه واصل میشود
 ہم نصیر باب نصرت و اکند
 باش در صحرائ وحدت شیر مرد
 تائیفه طشت رسوائی ز بام
 لیلۃ القدر ست ہر شب عارفان
 نورش از ہر ناشی و نامی چسکد
 در بیابان و دوائی مسکن مدد
 چون نہ بے بینی تو در مشکوئی دل

طرح نظر رہ باغ

دل چرا از یاد خالی مے کنی
 چشم پر نظر رہ شمشاد رفت
 چشم ظاہر سوسے گل انداختی
 بوسے او از بوسے ہر گل میرسد

سیرستان لا و بالی مے کنی
 قامت محبوب چون از یاد رفت
 چون نہ یاد روی دہر ساختی
 پیچ و تاب دل ز سنبل میرسد

لاله را دیدی جگر چون خون نشد
یاد گیر از عند لیب آهنگ را
چشم و اچون زر گس حیران بود

داغ عشقش بر دل تو چون نشد
گیر از زنبق شکست رنگ را
سوے سوے یار خود نگران بود

طرح سیر صحرا

چون گزارت جانب صحرا شود
وحش و طیر از موطنی یاری دهد
سید به همدم بحال اتحاد
کن رها کاشانه تشبیحه را
در مغیلاں مسکن و منزل بود
فاخته گوید که کو گو یا همیغ
قمریان طوق اطاعت در گلو
چون درخت خشک در صحرا بود
بر درخت و کوه و هامون جمله شمی
تو چرا عن فل ز احوال خودی
جایب جونی چرا اے شکیب

غنیچه دل از هوایش و اشود
سنبه خوابیده به بیداری به
دیدن مصنوع صانع را بیاد
بین بصره موقف تنزه
خار خار عشق او در دل بود
کوه ها دارند ذکر یار مینع
میکند تیهو بهر سو بنجو
ذکر آژه بهر او زیبا بود
از زبان حال خود در ذکر وی
چون نه مسترک باعمال خودی
او بود چون از رگ گردن قریب

چشم بینا و اکُن و دیدار بین
خویش را در اوقاف سازی اگر
سعی کن نور صفا در دل شود
عارف کامل کند علم یقین
یک حکایت این زمان آمد بیاد

از رخ هر شے جمال یار بین
روے باقی آیدت هر سو نظر
تا ترا علم الیقین حاصل شود
عاشق واصل کند علم الیقین
گو میت بشنو برا و اعتقاد

حکایت

بود در یک بلده پیرے را مُرید
پیر اور وزے به پند و وعظ گفت
هر که خواند سورة اخلاص را
رُود با طغیان اگر آید پیش
گر بود دشوار بے کشتی عبور
گر بخواند سورة احلاص را
بعد از آن خود را چو اندازد به رُود
بود چون ابل یقین آن خوش سیر
هر چه پیر او میگفت از زبان

در یقین بود ست کامل آن سعید
گو هر مقصود را از نیکنه صفت
بیند از فیضش بسا تاثیر با
زان گزارش گز شود و شوارش
کشتی هم باشند در وقت ضرور
از زبان قلب و از قلب صفا
میشود بر ساحل دیگر رُود
و عطا پیرش شد به دل نقش حجر
جاش و اوے در دل خود بگیان

اتفاقاً روزی اندر تبرکال
 عازم قریه براس سیر بود
 ناگهان در پیش آمد رودبار
 نه در آنجا کشتی و ملاح بود
 پیر مستغرق بحسب فکر بود
 آن مرید از رود چون شد متصل
 بے تحاشا خویش را در آب بند
 هر که بر فرمان حق دار یقین
 در دمی بر ساحل دیگر رسید
 پیر چون نظر ره کرد احوال او
 از کسب بار و دآن اقبال مند
 گفت تو چون گفته بودی مرشد
 خویش را در رودبار انداختم
 حاصل از فیض شما این شد مرا
 پیر فرموده که بود آن قال من

همراه پیر آن مرید خوشحال
 هر زمان در فکر کاخ سیر بود
 بود طغیان و تلاطم اسکال
 همراه پیر این فقط سیاح بود
 ناگه ز زمین رود چون یابد سود
 سوره اخلاص خواند از صدق دل
 دست بهمت بر سر سیلاب بند
 زو بر آید کار با بهمت ازین
 هم لباس و جسم خود را خشک دید
 گشت حیرت بیشتر بر حال او
 پیر را بر خوانند ز آواز بلند
 حسب فرمان تو خواندم سوره را
 حفظ خود از قتل هواند خنتم
 سوره خوانده خود نه می آبی پیر
 مثل تو لیکن نه گشته حال من

بهر تو گردید تا سیر یعتین
 پیر باشد یا مرید از دل بود
 این یقین و صدق نه کسی بود
 بود در تقدیر تو ای نیکنام
 گوش کردی تو چون این افسانه را
 کار دشوار از یقین آسان شود
 پیروی شاه دین کن اختیاً
 پیروده با برداشته گرد و اگر
 در حدیث لو کشف تدقیق کن
 پیروانش حاصل نعمت کنند
 تو نظر بر جیفه دنیا مدام
 راغب دنیا که همتند از سگان
 در سگان انسان اگر دایم بود
 سنگ اگر در صحبت انسان بود
 کاشف هر حال زشت و نیک شود

از براس من گجا شد بچپن
 این نه از میراث کس حاصل شود
 نعمت خاص است این و همی بود
 این نه می باشد براس هر کدام
 پُر کن از آب یعتین پیمان را
 هر علالت را یعتین درمان شود
 بین چه گفته آن شه رفرف سوا
 در یعتین من نگردد بیشتر
 مغنیش از اهل آن تحقیق کن
 مسکن اندر دُر و هجرت کنند
 محترز باش از سگان جیفه خوا
 در سگان کی باشد انسان جاودا
 خصلت آنها در وقت ایم بود
 در سگ اندک خصلت اینان بود
 قصه اصحاب کعبه از دل شنو

صحبت انسان چو سنگ کز خشتیا
شو تو با انسان کامل هم نشین
صحبت کامل ترا کامل کنند
گوش شنوا چشم بینا کن حصول

شد چه حال او بفضل کروگا
از مقام قریب تا باشتی قرین
انست جابل ترا جابل کنند
تا بود پند کسان با دل قبول

حکایت

بود مردی را بنزد دریاستان
انچه را بروداشت فارت می نمود
بسکه بود ایدارسان آن بد صفات
اصمعی را نیز زان ره شد عبور
گفت ده این مال و اسباب بمن
اصمعی گفتش که از بجزر چه این
گفت این را می کنم بهر معاش
روز چون زینگونه پیدا می کنم
اصمعی فرمود این از عقل نیست
گفت او پروردگار عالم است

ر هر دانه را می شد ایدارسان
همچنین دایم معیشت می نمود
بود احدی را نه از ظلمش نجات
حسب عادت در رسید آن بی شعور
ورنه می سازم جدا از دنیا
می کنی چون ظلم به خدایچنین
بهر من باشد همیشه این تلاش
شب با سایش نشسته می خوم
خالق خود را تو می دانی که کیست
مالک بهر کار و بار عالم است

گفت قرآن را تو میدانی که چیست
گفت من دانم کلام حق بود
گفت بر تو این سخن نمکشود و هست
و استم رزق شما با بر شما
میرساند چون خدا رزق جهان
را بفرستد از آسمان چون این شنید
رهبری بگذاشته قانع نشست
پس از آن روز از برایش دانما
بے تر و آمد بر صبح و شام
اندر پی خور و ظرف انداخت و
در دیوار او چون یقین افزون شده
بعد مدت آسمانی بار و گر
دید او را با توکل ساخت
گفت ای مرد خدا حال تو چیست
گفت خور مسندم عطا با میرسد

پیچ من فہمی کلام پاک کیست
در جهان از فیض او رونق بود
در کلام خود خدا فرموده است
را از قسم من امید ہم رزق شما
ما چہ از جنت کشیم از جہان
دل طپید و اشک از چشمش حلیہ
بالکل از تار توکل پائے بست
میرسید رزق از نزد خدا
در ظروف نقرہ عمدہ طعام
بے شعوری رفت گشتہ باشعور
بین کہ چون بوست حال و چون شدہ
کرد سیاخانہ زان ہامون گذر
ظرف نقرہ دور تر انداختہ
چون سپر بردست احوال تو چیست
از فلک وایم غذا با میرسد

گفت حقا این عطاے خالق است
 ظرف نقره دور چون انداخته
 گفت بهر رزق این جمله تلاش
 بی طلب چون رزق آید بهر ریت
 نقره و زر بپسیر رزق آید بکار
 این سخن چون اجمعی از او شنفت
 گفت ای مرد خدا صد مهربا
 باز او سایل شده از اجمعی
 در ضلالت توشده ی باوی من
 تو ز لطف خود هدایت ساختی
 اجمعی رحم فرموده در قرآن خدا
 یا ز این هم گفت با قسم او
 گفت او تکذیب خالق که نمود
 این گفت و نقره زو بے اختیار
 پس بهماندم یافت او انتقال

همچنین از بهر خلق او راز است
 چون نه این سرمایہ خود ساخته
 میدهد از نزد خود چون او معاش
 حاجتم پس باز ازین نقره چیست
 رزق چون خود آید این نماید بکار
 گشت بر احوال او خبیلی شکفت
 حق ترا علم الیقین کرده عطا
 یک و گر فرمان حق گو بوزعی
 گشت این ویرانه آبادی من
 از جهنم در جنان انداختی
 ز رستگم جائیکه گفت فی السما
 تمانه شک آورد که ای موبو
 تا قسم خورون بر او افتاده بود
 در همین نقره روان شد بنوا
 گشت حاصل واصل حق ز اوصال

سالک دل بچپنین تحصیل کن
 هر کرا قلب سلیمی داده اند
 آینه باشد اگر بے رنگ و صاف
 بین که از فیض کلام صمیمی
 دل اگر باشد اثر هم می شود
 سعی کن تا حال تو زینسان شود
 عقل کامل حق ترا سازد عطا
 از تو اسرار نهانی و اشود
 همت اعلی بکن تو اختیار
 بس کن ای محبوب بس بوشدا
 بردعا کن ختم این اشعار را
 یا الهی زود از فضل و کرم
 جام یاد خویش را در دست کن
 حب دنیا را ز عالم دور دا
 سن نخواهم از تو حبه تو یا کریم

عمر آخبر می شود تعجیل کن
 باب رحمت پیش او بکشا و ده اند
 می پذیرد عکس خوبی بی غلاف
 را هنر در یک سخن گشته ولی
 خیر بریند رفع شر هم می شود
 در همین دم واصل رحمان شود
 تا پیان را تو باشی پیشوا
 قلب تو سر مشق او آدنی شود
 عرش پروازی بهمت پیش دا
 رازها را یک بیک بیرون میار
 انچه میخواهی بدل کن التحاب
 ذکر و یاد خویش ده اندر دلم
 از شراب عشق خود سر مست کن
 از پله سگ سیرتان جیفه گزرا
 بس توئی مقصود محبوب اعی رحیم

گفت ام پیش شما ای طالبان
تا بود پیش شما راه نجات
سالکا انچه که گفتم یاد دار
این سخن از حاتم کامل نگار

نکته های راز را کردم عیان
تا شود ذات شما با خوش صفات
از همین استلیم دل آ باد و آ
گفته محبوب را در دن نگار

مست

رباعی

حرص تو کند ز آرزویت ناکام
زین دانه کشد ترا سباده و آ

بهر طلب رزق مشوبی آرام
صیاد اجل که در کمین تو بود

رباعی

زین جام می از سیکده عرفان نوش
هشیار همانست که باشد بے هوش

خالی زد و بی دل کن و در وحدت کوش
یک نکته بگویت شنو باز مگو

رباعی

مستی عشق نگارم بس
با ساقی و میخانه سرو کارم بس

از جمله امور یاد یارم بس
دارم نه سرے بکار و بار دنیا

از تصنیف محبوب خدیو غزلیات برای ملاحظه شایقین طالبین راه خدا وافی انتخاب نموده تحریر یافت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شراب او دگرست آنکه هست مست خدا
مکن به نسخ زمانه تو مشق تسلیق
اگر به بنی خویش نیست علم ترا
به بند گوش و لب و چشم و چار زانو
چگونه آه ز آماج عنتم بگو شمر
مجاور علی هستی مجاور خود کن

نکرده است فراموش او انست خدا
بیا برف بمان بین خط شکست خدا
چگونه می کنی ای دل ثبوت هست خدا
بجذب عشق تو خواهی اگر نشست خدا
که حبه است پیم تیر غم زشت خدا
که تاز دست تو فانی شوم بدست خدا

اسمیر خبیس تن من فقط نسیم محبوب
بهر کجا نگرم هست بند و بست خدا

راز حق را بیا ننه می باید
ساکان طریق ایستان را
تیر بید او عشق خود را
هم کلام کلیم را هرگز
ساک راه عشق بکستار را

بے نشان را نشان نه می باید
پیچ و هم و گمان نه می باید
بیرخی بس گمان نه می باید
سب و کام و زبان نه می باید
صحبت کاروان نه می باید

طالب دید روی گلرُورا

شاید پروه دار وحدت را

سیر آواره گرد عشق ترا

چون صفات تو عین ذات بود

شغل ما و گیرست و زاهد را

آرزوی جهان نه می باید

آرزوی طیلان نه می باید

گلبن بوستان نه می باید

غیریت در میان نه می باید

جز صلوٰه و اذان نه می باید

کیست محبوب من خودم محبوب

عشق باد گیران نه می باید

زنی چون صوت گوناگون برآمد

تصور های من از هر مقامی

گهی غدا شد اندر پرده پشت

مثال کوکبن در بے ستون رفت

گهی ما ہی شد و دریم فرود رفت

مسیحا وار گهی گردون نشین شد

چو دود آه و سیل اشک من دید

ز هر یک قطره شد نقش آنا ب عشق

که ام آهنگ از قانون برآمد

بشکل تازه چون مضمون برآمد

گهی وامتق شد و بیرون برآمد

بشکل قیس از بامون برآمد

گهی شد ماه و از گردون برآمد

گهی از حسنم چو افلاطون برآمد

ملک گفت از فلک بیخون برآمد

چو از رگ وقت فصد م خون برآمد

چو بیت ابرو و چون شعب محبوب

بحسن قامت موزون برآمد

تضمین محبوب بر غزل مغربی

بر قلب عیان گشت چو از چشم نهان شد
خود عاشق خود بود خود عشق و گران شد

که لازم و ملزوم چو معنی و بیان شد
چون عکس رخ دوست در آئینه عیان شد

بر عکس رخ خویش نگارم نگران شد

هر چشم درین بزم گهر بار درآمد
فرهاد منط نوحه گر و زار درآمد

جان باخت بهر والہ دیدار درآمد
شیرین لب او تا که گفتار درآمد

عالم همه پرو لوله و شور و فغان شد

رازیکه نهان بود عیان کرد خلوت
خود بیت بود و خود سیرتبان کرد خلوت

ناقوس شد و شور و فغان کرد خلوت
چون عزم تماشای جهان کرد خلوت

آمد تماشای جهان عین جهان شد

نخل و چین و سبزه و شاخ و ثمر آمد
موسوم کی بود با سم و گرا آمد

موج و صدف و ساحل و قعر و گهر آمد
هر نقش که او خواست بر آن نقش آمد

پوشید بهمان نقش و بدان نقش عیان شد

خود ما و خود شکل و بیولا همه گرد
گردید به رنگ عیان از رخسید

خود ارض خود افلاک خود گاه و گاه
هم گشت خود گشت در وحدت خود دید

بم عین مبین آمد و هم عین بمان شد

آنجا که خفی بود از و گشت جلی رسم
هر چند که بودست یک اسم و یک رسم

ز آرایش او آمده با نشان بجای رسم
جای همه اسم آمد و جای همگی رسم

جای همه جسم آمد و جای همه جان شد

تیار نمود عرش با طهارت عقل
گردید چو از زیور کثرت متجلی

گاه شده در گوشه وحدت متجلی
هم پرده بر انداخت ز رخ کرد تجلی

هم پرده خود گشت پس پرده نهان شد

مخفی ز جهان بود اگر چه بجهان بود
محبوب چو دیدیم و بهر رنگ عیان بود

موجود بهر جا بدو نه جسم نه جان بود
ای مغربی آن یار که بی نام و نشان بود

از پرده برون آمد و با نام و نشان شد

تضمین محبوب بر غزل معرب

حجابین سته جو اسکے نور کے سد

ہر اک کو معرفت تھی اُسکی ابد

و کہا یا حبسہ بالذال عجب ز دریا موج گوناگون برآمد

ز بچپنے برنگِ چون برآمد

ہوا سوزِ نگ سے مقتون برآمد

کبھی آنسو کبھی تھا خون برآمد

ز بچپنے برنگِ چون برآمد

رہا فی ایک جا ایک جا پتھید

ہر اک جا ہے ہر اک صورت سے تمہید

برائے دیگران چون خون برآمد

فلک پر گہ ملک کے ساتھ انباز

بیابان میں کبھی مجنون کا دمساز

گہ از بحرِ برہامون برآمد

ہوا ہے کوئی مصروفِ تقید

کیا ہر امر کا ہر اک نے تعہد

کوفی مجذوب ہو کر کہو دیاشد

چو این دریاے بچپن موج زن شد

ز بانین ہین بیان میں اوسکی اکہم

ہر اک عالم کا ہے کچھ اور عالم

ہے قدرت اُسکی اک دریا ئے عظم	لازین دریا بدین امواج ہر دم
نہارا ان گوہر مکنون برآمد	
نہاں تھا نقش رازِ ذاتِ بیچون	رہا تنزیہ کے عالم میں مکنون
ہوا پھر مصرع تشبیہ موزون	چو یار آمد ز خلوت خانہ بیرون
مہمون نقش درون بیرون برآمد	
ہوا امثال کو ہر دم تجدد	لیا توحید نے رنگ تعدد
کہین تو ہے کہین من سے کہین خود	گہے در کسوت لیلے فروشد
گہے در صورتِ محسنون برآمد	
اگرچہ ہے قدیمی ذاتِ بیچون	وہ تھا اور تھا دریا اور نہ بامون
اور اب بھی ہر جو ایک نگہ گر گون	بدین کسوت کہے بیفتیش اکنون
یستین میدان کہ ہم اکنون برآمد	
ہوا اپنی خودی سے جب خود آرا	تذکر کا ہوا ہر اک کو یارا
کہوا انصاف سے یار و حند آرا	اگر انسان نکر دے آشکارا
کلام کنت کنترا چون برآمد	
سخن محبوب کا حق کی ثنا سے	ہوا سر سبز و رنگین ترخاست

اٹھا غل اُسکو سُکر جا بجا سے چو ششہ مغربی در ہر لہا سے

بغایت دلبر و موزون برآمد

مستزاد

ہر لحظہ بشانِ دیگر آن یار برآمد
کہہ شکل گل و عنسیچہ و اثمار برآمد
خود جو میر و خود جو مہری و خود زرقمیت
کہ حبسِ دکان گاہ حسد یار برآمد
بت خانہ خود و بت خود و خود پورِ بہمن
مشتہ کش و بار شتہ زمار برآمد
عاشق شد و معشوق شد و عشق شد و حسن
دل دادہ شد و دل شد و دلہار برآمد
چون طالبِ تو یافت ترا عاشق تو شد
خود در دیت کشتہ ویدار برآمد
خود عالیہ و عنبر و عود و اگر و مشک

ہر گونه عیان شد
کہ سرو چمان شد
خود کیل و خود اوزن
بگرفت روان شد
خود رنگِ ستیش
در کفر نہان شد
نشد اے زیبا
رخسایِ زمان شد
توا ز رہِ غبت
الطاف چنان شد
خود بومی و لاویز

خود و نعلین خود و خط خود و عطر برآمد	آسایش جان شد
خونجبر و خودناوک و خود جوشن و خود تیغ	خود نیره خود و گرز
خود و معبر که آرا دم پیکار برآمد	خونیر جهان شد
در ناز و عشق تو هر کس که در اقامت	از نیست شد آرا
از سینه او آه شرر بار برآمد	پس سوخته جان شد
هر عارف کامل که شد از راز تو وقف	ساکت شد و چو
آواز از و باز نه ز بهار برآمد	خاموش بان شد
با که بعدم بودم و با که بوجوم	چون قطره بدیا
با نام و نشان نش چو با طهار برآمد	بی نام و نشان شد

محبوبم و محبوب پرستم	دیوانه محبوب
از بند گیت روکش احراز برآمد	مطلوب جهان شد

ترک دنیا کرد و هر کس آشکار	مے برد فقرش به شایسته افتخار
نازم ای بخت رسا بر جراتت	کس نیابد تو گرفتگی زلف یار
پیرو خاصان او جز تو کست	تا کند این جاده سخت اختیار
هر کرا دیدم بلا گردان زر	تو ز جان هستی فدای کردگار

بادشاهان اولوالعزم و فقیر

بین که بعد مرگ هم سر در مزار



عشق محبوب خدا محبوب پس
صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین
بر محمد و آل محمد تو بکن دار و مدار



قصید فی الموح سلطان بن السلطان بنده گانعالی حضور پر نور سپه سالار مظفر
فتح جنگ میر محبوب علیخان بهار نظام الملک آصف جاہ خلعت شد ملک و سلطنت

آمد فصل بهاری شد و بنگام سرو
راغب سیرچین دل شده زین و که بود
بسکه از فیض بهارست چمن تریت خیز
در حدیقه بگل و برگ بهاری باشد
خلعت سبزر بر کرده چو سبزان چمن
از دل لاله رود داغ تا گم بیرون
ارغوان بلبل و غنچه شده مضرب مط
بنوازش شده از سینه جدا چنگ چنار
غزل سید محبوب سرانید همه
صاحبان چون طلب من شده در بزم حضور

۴۲ جناب از حضور می که بهار شش با دیده در جواب نه چشمه خاقان حضور ۴۲

ساقی اخیر که شد می به طلیع منطلو
طلب جام صبو می به مزاج مخمور
دل گلدشت چو گل شکفته از فیه طبر
که بیک سیر و صد ریخ شود از دل دور
سرخر و گل شده در تکلمه فرحت و شور
چون بمنقار غنادل سدا بهنگ سرو
زلف سنبیل شده چون صرف بتا طنبو
چون بهی مثل دهل ساخته در باغ طهور
شادمانی چو رسیده است بد لبها موفور
دیدم ایوان ترا گفت دلم بقعه نور

۲۵ طلاق کسری شده از طلاق در قش مجرب با اسکر از نصف عدل ست می

رشکِ خضار تو میر و زول لذت
 سخن سید محبوب چه اوصاف کند
 شاهِ حجازه فلک مرتبه محبوب علی
 خجسته دولت اورا چون بیدان بیند
 بذل از بسکه ز تخصیص گفتد نعیم
 چونکه اطلاق و تواضع شد در دور تو عالم
 و ادراف قصه به تطویل نموده بودم
 برو عا مختصر اکنون کنم این سلسله را

اگر تو میکرد مرا از در والاسے تو دور
 مدح تو آب مطابیش و نامخصوص
 افضل از خلق جهان آصف ثانی مشهور
 خرد از دایم بهرام فلک اندر گو
 شد درین دور چون حاتم بخاوت مشهور
 فرق کبر و سر نخوت شد خالی ز غرور
 مگر از پاس ادب گشت دل من محسوس
 مان بآمین کشایند لب لرباب حضور

بر تو فضل و کرم داوید دادار بود
 خیر خواهان تو باشند همیشه مسرور


ایضا


مہ سپهر کرامت حسیط جاد و جلال
 ز دست شیر زبان میخورد گیاه غزال
 نگاه محبت و لطف او بود سلسال
 بزنگ کشتن اضحیّه بود دست جلال

شہ و حید زمان خسرو بلند اقبال
 بدست عدالت او که مامن حفظ است
 برای تشنه لبان نمازت عسرت
 بعد سلطنتش از کباب خون داد

از این
 شمس
 اقبال

<p> نظیر نیچہ مر جان شودید جمال اسد ز چرخ رسیده بازوی کمال و گرنه منته و بیان را کجا ظهور کمال بفصاحت ارشده را قلم قصیده حال که باریابی سلطان در آید به خیال و گرنه پیش سلیمان ز مور به خیال بورد و ذکر و عاصی تو میکند اشغال و عاکنم که اجابت نماید استقبال با وج دل الع و فرمانروا صد و سی سال </p>	<p> ز نام ناقه جودش اگر بدست آید بصیدگاه شکویش چو غم صیدش دید شهباز نسبت نام تو گشت شهرت بین ز طول زلف شب بچرا یافته اطلول نگر همین دوسه ساعت عجالا گفتم بس است سبزه ز درویش نذر خسروا فقیر سید محبوب نام در صحرا و عای گوشه نشینان شهبان بخت بود بجاه و حصول مراد شاه دین </p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سیاه روی عدویت بود چو شام فرق 

سگفته عنینیه امید تو چو صبح 

<p> از بی نشان گویم نشان من متحد دیرینه ام و اعطافساد انگیز تو من متحد دیرینه ام ناصر مینا دنبال من متحد دیرینه ام از بحث مشرب و ق منم من متحد دیرینه ام </p>	<p> محبوب گوید هر زمان من متحد دیرینه ام ز اهد من بگریز تو مغ باوه نو ریز تو ماضی نگر و حال من یکسان بود قبایل من معشوق ام و عاشق منم عابد منم فاسق منم </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اسپ و دوتی را پی کنم راه جدائی طی کنم
 ای قطره در جویم میای محسوب سویم میا
 این سر بسامانت بر کفرم نه ایمانت بر
 با حالت مستانه ام کی پیش تو فرانه ام
 طالب منم مطلوب من رغب منم مرغوب من
 با خود چو یارم میکشد وحدت بکار میکشد
 در عهد و پیمان خودم و اصل بجان خودم
 چون او نهان بدم و بدنا واقف از ارم دم
 گویم چو حق حق گو بگو ظاهریست زشت خو
 چون مهر بر جای منم دیوانه شیدای منم
 ناسوتیان را پرده در جبر و تیان را تاج

اسرار پنهان کی کنم من ملحد دیرینه ام
 چون کلب در کویم میا من ملحد دیرینه ام
 هر گم نه از جانت برد من ملحد دیرینه ام
 دیوانه ام دیوانه ام من ملحد دیرینه ام
 سالک منم مجذوب من من ملحد دیرینه ام
 قاضی بدارم میکشد من ملحد دیرینه ام
 ای عید قربان خودم من ملحد دیرینه ام
 بیکاریم کارم و بد من ملحد دیرینه ام
 سنگ آورند از چار سو من ملحد دیرینه ام
 بدنام رسوای منم من ملحد دیرینه ام
 لاهوتیان را را بهر من ملحد دیرینه ام



سرباز سودای خودم افتاده بر پای خودم
 محبوب شیدای خودم من ملحد دیرینه ام



نظم تعین شکست و اصل سرود شدیم
 گشت چو ترک وجود روح مجرود شدیم

قربت دلدار گشت چون ز خود ابد شدیم
 چونکه ز ترک عیال مرد و خبر و شدیم

چون ز می انقیاد یافته حساب مرا
لذت و بهر فن چون ز دل مار بود
چون بسوی اورجوع گشت بقطر دموع

ساخته
عزیز
محبوب

ساکب را پیش بدیم دین محسود شدیم
ساکب دار البقا زنده مخلص شدیم
رحمت او در گرفت دست مؤید شدیم

رغبت جام شراب لبیکه چو محبوب یافت
دل سوی میخانه برد چون سوی معبد شدیم

چون فطر جذب عشقش واله و نشیداشدم
باز بستم از جهان چشم خود و بیناشدم
بر کشیدم چون ز رخسار تعین پرده را
ذات خود را بر که نشاسد چنان بشناسد
کرد چون بیدار از خواب بوس و کراست
چون نظرافتا و بر قوسین ابروی صنم
سیر گلزارم حاصل شد از تردامنی
سیر مضاعف چون مرآت و جبه صالح است

مثل مجنون لغسمه پردازا نالیداشدم
چون خود و هجر گشتم و اصل غناشدم
کامیاب لذت دید رخ زیباشدم
چون که علم چهل خود شد عالم یکتاشدم
یادم آمد اندو بلا و در بلا بالاشدم
ز اشتیاق وصل محو ذکر آؤ آذنی شدم
باز من مرهون فیض خشم خون بالاشدم
عارفش در بوستان از دیدن گلها شدم

شد من محبوب چون الطاف محبوب خدا
قطره ناچین بودم من مگر دریا شدم

وا غلط تو ز تحقیر مبین حال خرم
 بر دار کشندم که به آزار کشندم
 هر جا که روان اشهب فرمان تو گردد
 اسی پیر معان ده تومی قوت بقا
 سرشاریم از باوه توحید فرون کن
 ناحق همه آورده سوی من و آ

آب از رخ زهد تو بر موج شرابم
 من سوے دگر روز در یار تنابم
 من گر غلط بوسه زن چشم رکابم
 تا در چمن عرصه لاهوت شتابم
 تا هر چه در آید بنظر حسرت تو نیابم
 اسی بے خبر آن جبل و ریدست طنابم

محبوب و شتم دل شده کوشش و روش
 این قبله من باشد و این ست کتلم

نور و ظلمت هویدا دیده ام
 تو بخلوت هم نه بینی ز ابد
 رنگ و بوی یار و کیفیت
 کشته عشقم بصد جان دگر
 آنچه موسی را بطور آمد نظر
 راز مخفی را چه گویم آشکار

جلوه اش نهان و پیدا دیده ام
 من بخلوت آشکارا دیده ام
 در سیستی بمبیا دیده ام
 در دو صد عالم تماشا دیده ام
 من برای العین میرجا دیده ام
 تو میسر از من خدا را دیده ام

واصل محبوب چون محبوب شد

من چو پرسیدم بگفتا دیده‌ام

جبراً عروج کی بسر دار کرده‌ایم
از سنگ و خشت کعبه نه تیار کرده‌ایم
در رنج عشق یار چو آثار راحت هست
معدوم با وجود و وجودیم باطن
در انتظار صاحب خانه نشسته‌ایم
منظور خاطرست پرستاری صنم
سیمایم از خطوط حبسینم شد آشکار
خوابان یوسف خودم و نقد جان بدست
بیرنگیش نشان دهد از زنگ گل
پیرم مجاورست شدم چون مجاورش

بدرقه
نام فرستاد

سر انشای مقدم سردار کرده‌ایم
دل را مقام خلوت و لدا کرده‌ایم
باطون خویش خواهش از کرده‌ایم
ظاهر اگر چه شغل با ذکر کرده‌ایم
بی وجه مانه نگیه به دیوار کرده‌ایم
در سبزه نیر رشته زمار کرده‌ایم
خود را چو ساجد در سرکار کرده‌ایم
کی بی سبب توجه بازار کرده‌ایم
از بهر دیدر و سومی گلزار کرده‌ایم
ز و حاصل حسرتیه اسرار کرده‌ایم

محبوب را ز ساقی مہوش چو مہدمیت

خود را محب اور در حصار کرده‌ایم

با ملت شیخانه سرو کار نداریم
در دیر و حرم سبزه و زمار نداریم

جز پیر معان با دگری کار نداریم
زیاست علامات پی اهل تعین

شکستنی تکلیف ز من برون جویم
مست می اسرار نهانیم لطا هوس
ببینم رخ شاد خود از نظر حال
خاک ره عشقیم فتاده بگذرگاه
مایم فنا فی مرض حسیست شفا حسیست
خاموشی ماکر و عنسریق نیم توحید
چون شیخ و برهن حرم و دیر نجویم

چون طاقت برداشتن بار نداریم
کم ظرف نمود صورت سرشار نداریم
ما رغبت مستقبل دیدار نداریم
هر کس بدم پا بزند عار نداریم
راحت ز شفا رنج ز آزار نداریم
از خوف دوتی شغل به از کار نداریم
جز راه در مصطفی ز قار نداریم

محبوب منم مخویر ستاری محبوب

چون شیخ مژور ره و کردار نداریم

نه سوس ویر پویانم نه راه کعبه جویانم
لبوی وادی وحدت چو من جازه میرانم
که کرده جمع اضداد غنا صریحین عیانم
دم آخر رسد همدم که از عالم خیر گرد
شدم تروا من از اشک ندامت شاد هم ساق
کلاه و دلق و جبهه بهر تو زیبا پوشانم

نه کافر فی مسلمانم نه باب عشق در بانم
بود زنگوله صور و بلبل سدره حدی خونم
آب و باد و خاک و آتش اسرارست میدانم
زمان قال گذشته روانه سوی جاناتانم
مکن تحقیر من زاده چو در منجان غلطانم
فقیرم لا تعین امن نباشد هیچ سادمانم

مسافر در جهان هستم مجاور مرثدم باش
نجات پیر مرشد چون سوید شد بدل من

سفر اندرون وطن ارم بسوی خوش بپایم
زار شادوات و حاصل شده اسرار عرفانم

دوئی اندر یکی رفت و بفرقت و وصل ملحق شد

کرام محبوب خود خوانم انا المحبوب گویام

جایزانت شاعر عثوه و لدار کرده ایم
جانم اگر چه رفت و خیالش نمیرود
سر اسیر نیاز چو کردیم نذر یار
مارا خوش است دیر و برین سپر است
از شوق دید نرگس چشم پر می خان
طفلان بیاید و نبزند تا بحسب من

سرافدای رگبذر یار کرده ایم
واچشم خوشتن پی دیدار کرده ایم
خود را ز دست خویش سبکبار کرده ایم
زیب گلو چو رشته زنتار کرده ایم
خود را ز شوق صاحب آزار کرده ایم
این سنگریزه بهر خود انبار کرده ایم

محبوب حب یار خودم در دلم بس است

خود را ز حب غییر سبکبار کرده ایم

عین اویم عین اویم من نیم
سو ختم از آتش خود چون خیار
من زره سازم ز موم قلب خود

لا مکان باشد مکان در تن نیم
غیر کی سوزد که چون گلخن نیم
مثل دیگر طالب آهن نیم

من مقیم کشور لا هوتیم
کار ساز خلقم از دست خدا
بی نوائیم گونیم چون عنیب
جامه عریانیم زیب تن است
دست همت نیست کشکول گدا

وار و مهر کوچ و بزرگ نیم
چون زرقارون و نخرن نیم
بی زبانم گو که چون سوسن نیم
یوسف ام گرچه به پیران نیم
قانع ام سائل مر و وزن نیم

قطعه

آئینه لاتبصرون را غور کن
نیست جسم و نیست جا و فی شرک
زنگ و بوزن نیست از من گرچه هست
در چشمم ریزد و لعل از لبم
کی فنا فی الله را باشد مقام
یا بم از ساقی متاع سرخوشی

خود همیگوید که در دیدن نیم
در همه موجود در مسکن نیم
عنبر سارا نیم گلشن نیم
گرچه من دریا نیم معدن نیم
در مکان در خلد در دفن نیم
راز دارم عازم گفتن نیم

از خدا محبوب کی باشد جدا

خامشتم در بحث ما و من نیم

در حیرتم به قلت مهلت چه باکم

از شغل و ذکر و فکر کدامی ادا کنم

بهر علاج کی ز اطلباکنم رجوع
 جمیعان عشق را بنود رغبت طعام
 یاران بعشق صادق دستم و بوالهوسانم
 حاجی رود و کعبه و من کعبه خود شوم
 چون یار هر زمان بنظر جلوه گر شود
 مستغرق تصور اویم میان جبین
 اشغال ذکر او پر پرواز می دهند
 چون طالبان ز من طلب دعا کنند
 چون او من قریب ز حبل الوری شد
 مستغرقان وصل باطل نمیرند
 هر دم چو در دماغ رسد بوی گلغذار
 من کیستم بعشق که هستم کجایم
 دیر و حرم ز یک گل خشتند ز ابد
 وحدت زند بفرق دوئی تیغ اتحا
 شاه سیر فقر و گدائی در ویم

بیمار اویم از سلب او دوکنم
 مجنونم و ز خون دل خود نقد کنم
 هر چند او جفا کند من وفا کنم
 ز مزم کنم چو چشم و لم را صفا کنم
 پس سوی غیر روی دل خود چرا کنم
 در آنجمن نشینم و خلوت بنا کنم
 هستم بروی ارض و گذر بر سما کنم
 گویم همین که بهر شما باد عاکنم
 اکنون چگونه جستن او جای کنم
 با جمله حال کار خلا و ملاکنم
 پس چون خیال است باد صبا کنم
 افشای راز خویش چنان باشما کنم
 اطلبای حال هر دو چگونه بد کنم
 خواهیم اگر شکایت بت با خدا کنم
 کی روی خویش من سوی شاه گدایم



محبوب دار طالب محبوب خود شوم
تا وقت وصل فرق به پایش فدا کنم



قصید در مدح عالیجناب نواب محمد مظفر الدین خان فعت جنگ بشیر الدین عمده الملک
اعظم الامراء امیر اکبر آسمانجا بهادر المہام سرکار عالی مدظلہ العالی

منم آن بلبل خوش لہجہ گلزار نعیم
ورق آتش و فرخ چون ہم پائے ثبات
گر شب جلوه دہم ذکر خفی را بچسمن
مے شود عالم تشبہ مقام تنزیح
گنج مقصود شد از گنج خرابہ حاصل
از لب مست ازل گوہر اسرار چکید
آسمانجاہ بیامد بملاقات فقیر
منصفانہ چو اگر اہل طریقت نگرند
مدح خلق رؤسا بہست زور خور فقیر
مدحت اہل دول نیست خصال فقیر
آسمانجاہ شایست با میری نکم

باغ عرفان شدہ از نعمہ من شت کلیم
شود از رشحہ اشکم چین ابرایم
گل شبنم گل سوری شود از فیض نسیم
در وطن بسکہ مسافر شدہ از عقل سلیم
نوشداروے شفا یافتہ از بطن سقیم
آہ در عالم نسیان چہ سخن سنج شدیم
خلق گویند گدا را شدہ جاہ و کریم
میرسد معنی اسرار بہان در تقیم
بنود و صف فقیر را کند آنہا عظیم
پس چگونه کنم از خامہ شائش تریم
کہ خود از دولت دنیا منقرضیم

لیکِ شان و گراز تست و را می اقبال
 از شکر گنج بود نسبت ذات پاکت
 مدحت تو نبود مدحت اهل دنیا
 چونکه دیدیم از ان زمره ذیقدر ترا
 آری آری بود اطوار تو فایق ز همه
 غریب تو نه قریب است ازین دیوانی
 جرعه جام شکر گنج بمن هم چورسید
 نیست و اب فقر اطول سخن ای محبوب
 تا شب از ماه بود روشن و روز از خورشید

که شد از سلسله شیخ فریدت مکرم
 شده شیرین سخن از مدح تو چون فزوم
 که کرامات بزرگان تو اشتهر ز قدیم
 زین سبب مدح و ثنایت دل جان کریم
 شان تو شان بزرگان و فیض تو عمیم
 یافت از ذات تو این خدمت اعلیٰ مکرم
 سرخوشم یافتم از ذایقه اش لطف نفیم
 بر دعا مختصر اکنون بنامی تنظیم
 نجم سیار بسیرند و بجای قطب مقیم



در اوطاق حشم و جاه و قارت دایم
 شمع اقبال فروزان شود از لطف کریم



قصید مدح سلطان ابن سلطان بنده کائنات
 فتح جنگ میر محبوب علیخان بهادر نظام الملک آصف جاه خداوند ملک و سلطنت

مصبح کاخ راسی توقدیل آسمان
 آنکس که در تصور غرمت کشد کمان

ای بام قصر جاه ترا و هم زردبان
 گردد سبزه نیشانه تیر کمان او

گر ذکر صولت تو بگوشش نمیرسد
 نقص مدح تست و زوال کمال من
 مامون بعد تست ز صیاد غلب
 شد شهر نفاع مشک از چهر و خلیق
 از چرم خویش گرگ کند بترمه
 بلبل دام و از کف گلچین رینگل
 بر باد و خوار درس دهد بوالفراس را
 یاد سرور جشن تو و بهقان اگر کند
 ای صف زمانه نظام زمین تو
 افضل بهر کمال به صاحب کمال
 شاه دکن پناه خلافت خدیو ملک
 ای باد شاه عصر مدح جناب تو
 گو قابل تو نیست مگر بے نو فقیر
 مدح کسے فقیر نه کرد دست هیچگاه

بهرام کی بگوشش می بی سبب نهان
 گویم ترا اگر به سخن حاتم زمان
 گلچین نه دست سوی گل آرد بوستان
 شاید که بوی خلق تو شد دخترونه
 خواهد بیا و حفظ تو در شب اگر شبان
 کرد و چون ذکر لطف تو در سخن بوستان
 آید چو یاد ذهن تو در خاطر معان
 روید بجای سبزه نوخیز زعفران
 با بخت چون سکند و ناصر بهر زمان
 محبوب خاصگان خدا افسر معان
 سلطان عصر و فجر زمین اشرف شهبان
 گو یا بانگسار شده طوطی زبان
 پیش تو برگ سبز بیا و در وار معان
 بهر دعار قم زده این نظم شایگان

چون زره را ز مهر بود فیض جاویدان

کردم دعا و گشت پراو از ه گوشه هر
تا عندلیب محو ترنم بود بباغ
از چرم کفش کهنه پائے مبارکت
آبادی و کن ز تو باشد علی الدوام

از بسکه خاست غلغل آیین همگان
تا طعمه هاست مستم بر استخوان
گردد طمغه سرش هین غروشان
گردد سنین عمر تو با خضر تو امان

وله

چون پرده از روی خود و انموده
حیرت فروش چشم تماشا نشد
آوارگان کوه و بیابان عشق را
حاجی بگرد کعبه و مادر طواف دل
عشاق را چو شمع بود لطف سوختن
در عشق بوی گیوی لیلانها خوش

هر زره را مستام تحبلا نموده
آئینه را مست بل خود تا نموده
چون گرد باد بادیه پیا نموده
چون تو گزار خود بدل ما نموده
معمور عشق خود چو سراپا نموده
مارا چو قیس و اله و شیدا نموده

محبوب چشم بسته ز دیدار ستیغ

گو جسمه را تو محو تماشا نموده

تاج ظهور بر سر دنیا نهاد

آئینه پیش چشم تماشا نهاد

زنگ گلِ حدوث شده منظر قدم

حقا که زربان حقیقت بود مجاز

آوار قیس و امتق صحرانودا

کردی ظهور خویش بهر جا و همه

در پیش طالبان خود از سخن آتش

گو پرده پیش چشم تمسنا نهاد

نغمات عشق خویش مهیا نهاد

در دشت عشق لیلی غدا نهاد

از اینما حجاب ز رخ و اینما

خوان حصول قرب بهر جا نهاد

محبوب را که محتمای حسن کرد

این عکس که بصورت زیبا نهاد

کرم الله

وجه

از عقل کی شود صفت مرتضی علی

این بی نشان چنان نشان نشان

جو وی نوح و کشتی و باد و مراد است

خود بانی و خود علت غائی و خود بنا

منصور را کشید انانیتش بد

عارف بدان ظهور همه از ظهور است

کافیت بس اشاره میفکن حجاب را

اوستا العیوب و هم او کاشف الکروب

بند مگر چه داند و داند خدا علی

از چشم دل بین که بود هر کجا علی

در یا علی و موج علی و آشنا علی

ز مرم علی عظیم و مسنا و صفا علی

حق گو علی و حق علی و حق من علی

در مهر و ماه و انجسم و ارض و سما علی

دست و زبان و چشم و رخ کبریا علی

رزا ق جمله عالم و حاجت روا علی

ما شاء الله و ما لم يشأ لم يكن

خوش طلب چو کاشفِ رازِ خفی شد
و اصل چو گشت در شبِ معراجِ مصطفی
یکدم اگر چشمِ حقیقت نظر کنی
سالک تو در مقامِ طریقت نظر کن
حق از ذاتِ اوست ثابت قیام در
روز جزا که داور می محکمه کند
حامی شفیع معطی و ذو الفضل و الکرم
جز ناحیه ا کدام بود آشنای بحر
استقام حبس و عارضه خامی طلب
از محبسِ تعلق و قیدِ تعینم
آب حیاتِ حشر و دم معجز میج

آمد نظر بر دیده دلِ بارها علی
موجود یافت ست عیان جا بجای علی
آید نظر ترا بخلا و ملا علی
ر هر و غسل و راه علی زینما علی
موجودی وجود همه هست با علی
قاضی علی و شهنشاه علی بادشاه علی
مقصد علی مراد علی مدعا علی
غیر خدا کس نشناسد ترا علی
باید ز نوشدار و فیضت شفا علی
مجنوب و ارساز برودی را علی
از اشک و آه ذکر تو گیر دبقا علی

محبوب در طریقت تو سالک ست و ست

امید و ارفعت خاص تو یا علی

کافر شدم از بهر بتِ هوشِ بای
در خواب شدم عاشقِ آن کاکلِ مشکین

هند و پیری خوش نظری شوخ آدا
اندر شبِ تاریک فتادم به بلا

دندان تو یار آمد و از چشمه چشم
زلف تو یار آمد و دود از دل من است
مانند خود انداخته چون چرخ گرد
بنگر ز لب بام که افتاده بکویت

در دامن من ریخت در پیش بهار
بر ارض مزارم شده یکتا زه سار
آواره عشق تو نه بنشست بجای
جان باخت و لاشه شیفته را

از اشک جگر گون خودش رنگ خاوار
ریان شده محبوب فدا ده چوپای

سفر و کش چون بود امیری
کنیت در نشئه وحدت بین
جان جان در جان تو جان جان
نزد تو و از رگ گردن تو پیر
رومی تو محسود هر باغ و بهار
رومی گل را باغ دل بین

جنس نردت تو بجای امیری
چون پی تحصیل صہبامیری
بهر که ای جان شیدا میری
تو چرا بر سمت ویر جا میری
تو بسیر بوستانها میری
و تلاشش چون بصر امیری

او جدا از تو دے محبوب نیست

بهر او تو با تمن میری

وحدت اندر کثرت آمد تو یار آمدی

جنس دکان خودی خود خریدار آمدی

گاه بستان وستان و گه بسجک دشمنان
 گل گریبان پاره کرد و عندلیب از خویش رفت
 کفر در ایمان خرید و بت به کعبه شد نهان
 گشت مثل وادی ایمن منور کلب ام
 گاه مستشرق بجلوت گه بجلوت محتجب
 گاه خود گشتی صلوة و گه گرفت زنگ صوم
 گاه در آتش معین گه حافظ اندر قعر چاه

گاه چون یار آمدی گاه بی چو انخیا آمدی
 چون بهار نو براس سیر گلزار آمدی
 اندرون سبزه مثل تار ز تار آمدی
 چشم موسی شد دلم چون شب تار آمدی
 گاه در اخفات رفتی گه با ظهار آمدی
 گه مصلی گشتی و گاه با فطار آمدی
 گاه بر بستر رسیدی گاه در غار آمدی

صلی الله علیه و آله

گاه در زهاد اورع گاه در جبال رند
 گاه چون محبوب در اشغال و از کار آمد

وصحابه این

سید و احسند و منزل و القبی
 از تو شد لذت اثمار جهان پس عجیب
 ذکر اسمای شمار را بزبان مشکل
 جرعه در یاد لبست نوشد اگر مستقی
 گشت از نسبت ذات تو با جدا و شرف
 فخر باشم شرف مطلب و عمر آنی

ذات تو نور خدا ختم شده خوش نسبی
 یافت گر نخل مدینه ز تو شیرین طبی
 و رو کرد و ندان حکام خدا جمله نبی
 روکش چشمه حیوان شودش تشنه لبی
 نه زاجدا و شد از بهر تو فخر حسبی
 چه شرف خوانست از نامی و مطلبی

فخر آنها ز وجود تو شده پس چه پست	گویم از سید مکی مدنی العسبرنی				
انبیا عاشق حق اند مگر محبوبش	جز تو در هر دو جهان نیست بامنیابی				
عرض محبوب همین است که مداح ترا					
زود تر حسب تمنا بدر خود طلبی					
تقریظ ثنوی محبوب حقانی	هو المغنی الواسع	از طبع و قاف و ظلام احمد خاقدانی			
مصنف حضرت میر محبوب علی شانه	۱۳۱۰ هجری	خلف محمد جابگیر خان مرحوم			
الحمد لله الجید الخیر العلیین ۱۳۱۰ والصلوة والسلام علی محمد و آلهم ۱۳۱۰ هجری					
درین ایام خرمی افزون	۱۳۱۰ هجری	و زمان خیر مقرون	۱۳۱۰ هجری	مثنوی علای لسانی	۱۳۱۰ هجری
مستطیر طلب الاجتی حقانی	۱۳۱۰ هجری	مرتبه مرشد نیک پاگاه	۱۳۱۰ هجری	مصنف شیخ حق آگاه	۱۳۱۰ هجری
کاشف اسرار ولایت	۱۳۱۰ هجری	واقف کار اشارت	۱۳۱۰ هجری	متقی اطهر قدس شمایل	۱۳۱۰ هجری
مهدی اشهر گرامی بیل	۱۳۱۰ هجری	حاوی کار لوازم شریعت	۱۳۱۰ هجری	ما حی زشت اندازده عت	۱۳۱۰ هجری
والی مقبول خدا طاعت	۱۳۱۰ هجری	نابهی پیشانی کار معصیت	۱۳۱۰ هجری	اشرف الشرفانی امجد جهان	۱۳۱۰ هجری
اعرف العرفانی بنامی ران	۱۳۱۰ هجری	مقدم الاقویامی صاحب ایمان	۱۳۱۰ هجری	مستند الاصفیایات بنیان	۱۳۱۰ هجری
زبدۃ الصلحای نیک متب	۱۳۱۰ هجری	قدوة الفقهاء عارفی وجه	۱۳۱۰ هجری	افضل العلمای معلی بنیان	۱۳۱۰ هجری
اکمل الفضل مداح ایجا	۱۳۱۰ هجری	اعظم الاصحاب بن مبین	۱۳۱۰ هجری	اکرم الارباب مدحت قرین	۱۳۱۰ هجری

همایون المفسرین صبا حرام ۱۳۱۰	امام المحدثین علو الاسترام ۱۳۱۰	پیشوئی برین صبا حرام ۱۳۱۰
ربنما سیالکین معمر عبادت ۱۳۱۰	قبله توقیر و امداد است ۱۳۱۰	کعبه معلما مرتبی و حاجات ۱۳۱۰
عمده عارفین برپا تقوی ۱۳۱۰	اسوه مشایخین علومی اعلی ۱۳۱۰	شاکر صابر متوکل ۱۳۱۰
و اگر نام آور کامل ۱۳۱۰	پیر رسنما برتر ۱۳۱۰	دستگیر ارباب ابر ۱۳۱۰
سوجه ذمی نزلت جا ۱۳۱۰	مرشد طالب میر محبوب شاه ۱۳۱۰	ابدانند ذکره و مکارم ۱۳۱۰
وضعا عفا شد جا به کرام ۱۳۱۰	چونچه انطباع گرفت ۱۳۱۰	سبطوع کجل عارفین گشت ۱۳۱۰
تصنیف بحر لیسیت ۱۳۱۰	مسلطه معرفت ۱۳۱۰	در مخرج حال حقیقت ۱۳۱۰
و بصفت محبوب دریت ۱۳۱۰	باقرو و ترین قیمت ۱۳۱۰	و بر خوبی و نراکت ۱۳۱۰
بالتصدیق ابر لیسیت ۱۳۱۰	رحمت آت حق تعالی ۱۳۱۰	بفیض سانی مبد اولی ۱۳۱۰
کتابیت نا در ایقان ۱۳۱۰	موافق و نخواه اهل عرفان ۱۳۱۰	سراج تصوفیت ۱۳۱۰
مبین خوبتر ۱۳۱۰	و پیر صنوم شور ۱۳۱۰	سرتماج و صفیت ۱۳۱۰
بر تفوق سرب ۱۳۱۰	بپادشاهان ناز و فخر ۱۳۱۰	در توصیف گلیمیت ۱۳۱۰
متعلق به پار نوبت ۱۳۱۰	و خوب صورت ۱۳۱۰	نگاه و نظار گیان ۱۳۱۰
و بنظر محب ایمان ۱۳۱۰	الحق حمیت خوب ۱۳۱۰	و بجان مرغوب ۱۳۱۰
گل نضا آئین شادابی ۱۳۱۰	بانیای نازکی و گشت ۱۳۱۰	بلبل شاخسار کامیابی ۱۳۱۰

۱۳۱۰ مترخم جسم و نفوت	۱۳۱۰ خروس قدسی سیر	۱۳۱۰ بیانگ بشارت موفور
۱۳۱۰ در تبیح مستجاب سخن	۱۳۱۰ و طائوس زینده نظر	۱۳۱۰ با حندرام سرو
۱۳۱۰ جلوه بخش پرایقان	۱۳۱۰ بلاریب طوطی شکرستان	۱۳۱۰ بر بیان عزیز شکر نشان
۱۳۱۰ یکسر قصه حق و نیر قرابان	۱۳۱۰ بالیقین قمری برین امان	۱۳۱۰ بر قشون می صاحب عرفان
۱۳۱۰ از دل جان شنا خوان	۱۳۱۰ بر یک شجر اشعار	۱۳۱۰ بارور ماهیت کردگار
۱۳۱۰ مصرع بر قامت نازناز	۱۳۱۰ بیت مثل بروی محبوبان	۱۳۱۰ خط گوهر لیت
۱۳۱۰ بگو بیری و لا و احلاط	۱۳۱۰ و خوب بنگه خطا	۱۳۱۰ فایق تر مداد لیت
۱۳۱۰ بار و شنائی مطبوع ارتباط	۱۳۱۰ بدید خرسندی نشاط	۱۳۱۰ امر و لکشر کشش و من
۱۳۱۰ و مثل زینت پیرین	۱۳۱۰ نشست پیاصلح و می	۱۳۱۰ یک دست و امنگیر تمامی
۱۳۱۰ خادم عقیدت آگین	۱۳۱۰ خاکسار پیا زوین	۱۳۱۰ گلدسته مصرع معارف
۱۳۱۰ عزیزترین هر عارف	۱۳۱۰ مطابق خواستش مقصود	۱۳۱۰ چو سروست و ستیاب موفور
۱۳۱۰ از بهر عالی ملاحظه	۱۳۱۰ بذیل املا یافت	۱۳۱۰ کیفیت معرفت

ع

گل معارف شگفت وین

۱۳۱۰ مراد بنده مداح صنف	۱۳۱۰ که این گل باغ صنف	۱۳۱۰ تیر و تازگی رسد
-------------------------	------------------------	----------------------

نزاہت شگفتگی باب ۱۳۱۰	بجاہ محبوب مختار ۱۳۱۰	و توجہای آکہ الاخیار ۱۳۱۰
-----------------------	-----------------------	---------------------------

اودنی عبا والا حد غلام احمد
۱۳۱۰

تاریخات

تاریخ طبعزاد جناب مولوی محمد اظہر الدین صاحب متخلص بہ اظہر

از مقال سید محبوب حقانی لقب	شد چراغ رہنما این مثنوی از فضل رب
گفت اظہر سال نظم و طبع با وجد خفی	سوی وحدت سید ہدایت مثنوی ایما

تاریخ طبعزاد جناب غلام احمد خان صاحب فرزند مولوی محمد جہانگیر خان صاحب
مرحوم مشغور ششی و منت سرکار عالی

طبع کتابے شد وہم مثنوی	صورت گل خاطر ناظر شگفت
ہر روز محبوب چو تصنیف شد	کردنایش خوشنجر شگفت
گفت کہ در درج عبارت تمام	گوہر نایاب حقیقت ہفت
خواست چو تاریخ غلام احمد	و قر عرفان و حقایق بگفت

۱۳۱۰

تاریخ طبعزاد جناب محمد عبدالرحمن خان صاحب امین بن محمد داود خان صاحب مرحوم

شد چو تصنیف کتاب عرفان	مثنوی نیز شدہ حقانی
------------------------	---------------------

شرشره بود و نظم گهر

هر دو تصنیف بود و لائثانی

چون دل پاک مصنف حقا

هر دو مجموعه راز احدى

بهر تاریخ شده این مصرع

یادگار خوش محبوب علی
۱۳۱۰

تاریخات از نتائج افکار آبدار مولانا سیدی سندی عالیجناب سید احمد حسین
صاحب خلف نواب غوث نواز جنگ مرحوم ساکن اندرون دروازه
چادر گهاٹ بعلاقہ نواب وقار الامرا بہادر زید اقبالہ

صنّف المحبوب فی الآن الکتاب

ما رأیت فی زمانہ مستد

قال لی حسرتنا تاریخہ

کل ذکر فی الحقتا قلّت
۱۳۱۰

مصرع تاریخ دیگر نیز شد

تحفہ لایق ز بہر شایقان
۱۳۱۰

وله

چون کتاب و شنوی تصنیف کرد

شاه محبوب علی فخر زمان

مثنوی ہم روکش باغ جنان مے چکد از مثنوی راز نہان تحفہ نافع ز بہر عارفان ۱۳۱۰ھ		بہت بحر معرفت پیشک کتاب مے تراود از کتاب اسرار غیب مصرع تاریخ گفت احمد حسین
---------------------------------------------------------------------------------------	--	-----------------------------------------------------------------------------------

ولہ

سید ذی حلق فخر العارفین خادم محبوب رب العالمین بہت تصنیفات او دشمن تحفہ قابل برائے شائقین ۱۳۱۰ھ		موجب تازہ کتاب مثنوی شاہ محبوب علی حقانی است چون مصنف بہت دریای فیوض سال تاریخش نوشت احمد حسین
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--	---------------------------------------------------------------------------------------------------------

اعلام

الحمد للہ۔ مثنوی محبوب حقانی من تصنیف عالم حقانی عارف ربانی جناب محبوب علی شاہ صاحب محبوب
چشتہ القندریہ بتاریخ ۲۴ رجب ۱۳۱۰ھ مطبع غیرو دکن میں بصحت تمام چھاپے گئی اور اسکی حق تصنیف مطبع
کو عطا ہوئی ہے۔ لہذا کوئی صاحب بلا اجازت مطبع یا مطبع افراد میں سبھی نفع نقصانہ اٹھائیں۔

واسطے سند مہر و دستخط کئے گئے فقط العیض



